نگاهی به کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» زندگینامه خودنوشت شهید سلیمانی

خواست خدا بود که بماند و قاسم سلیمانی شود

■ علیرضا محمدی

در حالی که به تازگی سالگرد شهادت سپهبد شهید حاج‌قاسم سلیمانی را پشت سر گذاشته‌ایم، کتاب از چیزی نمی‌ترسیدم (زندگینامه خودنوشت شهید سلیمانی) مورد توجه دوستداران کتاب و کتابخوانی قرار گرفته است. در نگاه اول، ارزش این کتاب به نگارنده آن مربوط می‌شود اما وقتی کتاب را می‌گشاییم نظرمان تغییر می‌کند! با ما در تورق دست‌نوشته‌های حاج‌قاسم همراه باشید.

■ **ساده اما پربار**

کتاب جلد ساده و سفیدی دارد. رویش با خط خود شهید و به رنگ قرمز نوشته شده: «از چیزی نمی‌ترسیدم» زندگینامه خودنوشت حاج‌قاسم است که به تازگی توسط بنیاد حفظ و نشر آثار سپهبد شهید قاسم سیلمانی منتشر شده است. در نگاه اول ارزش کتاب مربوط به شخص نگارنده می‌شود. هرچه باشد یک شخصیت فراملی این سطور را نوشته است اما وقتی کتاب را ورق می‌زنیم، نظرمان تغییر می‌کند. «از چیزی نمی‌ترسیدم» صرف نظر از جایگاه نگارنده، از لحاظ هنرهای نویسندگی و همین طور وقایعی که قاسم نوجوان در زندگی پرفراز و نشیبش با آنها روبه‌رو بوده، جذابیت‌هایی دارد که ناخواسته مخاطب را همراه می‌سازد و او را شریک سختی‌های راوی می‌کند.

متن کتاب چیزی کم از یک رمان ندارد. آن‌هم رمانی با قلمی شیوا و موجز، بدون اغراق باید اعتراف کنیم که حاجی در کنار هنرهای زیادی که داشت، از هنر نویسندگی هم بهره‌هایی برده بود. شاید یک دلیلش همان عادتی باشد که زینب سلیمانی در مقدمه کتاب به آن اشاره کرده است: «هم خودش و هم ما بچه‌هایش را موظف به خواندن می‌دانست. دایره کتاب‌های انتخابی‌اش وسیع بود. از شعر فارسی و رمان خارجی تا کتاب‌های تاریخی و سیاسی و خاطره‌ها و شرح حال‌ها و...»

در جای جای کتاب تکنیک‌هایی را می‌بینیم که نویسنده‌های ماهر به کار می‌برند. «دایی‌ام که معلم قرآن بود، در روستای باغشاه زندگی می‌کرد که به اندازه یک قیه (فریاد بلند) با ما فاصله داشت.» راوی پرداختن به جزئیات را به عنوان یکی از زیبایی‌های کارش برگزیده است، چه این انتخاب آگاهانه باشد یا غریزی، به زیبایی‌های کار کمک کرده است. «مادرم پلاس را لب جوی آب می‌زد و جغ‌ها را می‌کشید. صدای شرشر و غلتان آب که از وسط چادر سیاه ما عبور می‌کرد، صفایی می‌داد؛ اگرچه فقر و زحمت زیاد، فرصت درک این صفا را نمی‌داد...»

■ **زمستان‌های سخت**

حاج‌قاسم در یک خانواده روستایی با سبک زندگی عشایری متولد می‌شود. از کودکی با انواع نداری‌ها و کاستی‌های مادی دست و پنجه نرم می‌کند. نه اینکه خانواده‌شان هیچ نداشته باشند، پدرش مرحوم حسن سلیمانی هرچند در اوایل زندگی مشترکش بسیار فقیرانه بود «اما آرام آرام صاحب دام‌هایی می‌شود»، از طرفی منطقه‌ای که قاسم در آنجا متولد شده بود (روستای قنات‌ملک و رابر) بسیار محروم بود و ساکنانش با حداقل‌ها روزگار می‌گذراندند طوری که قاسم خردسال مجبور بود بارها کفش‌های لاستیکی پاره‌اش را با انبر داغ پینه کند. یا پیراهن‌های مندرسی به تن کند که به آن «بشور و بپوش» می‌گفتند و «خاله کبری» یا «ایران» زنِ کرامت آنها را می‌دوختند.

همین سختی‌های زندگی کودکی راوی است که باعث می‌شود ادعا کنیم این کتاب اگر قهرمانی چون قاسم سلیمانی هم نداشت، آن‌قدر جذاب بود که مخاطب را با اشتیاق پای خود بنشاند. در «از چیزی نمی‌ترسیدم» با زندگی شخصی آشنا می‌شویم که از کودکی پا به پای بزرگ‌ترها کار کرده و سختی‌های بسیاری را پشت سر گذاشته است. محیط زندگی‌شان کوهستانی بود و زمستان‌های سختی داشت. در یکی از همین زمستان‌های سرد نیز قاسم خردسال سرخجه می‌گیرد و تا پای مرگ پیش می‌رود طوری که پدر و مادرش امیدی به شفایش پیدا نمی‌کنند اما خواست خدا بود که او بماند و «قاسم سلیمانی» شود.

«بعضی وقت‌ها از شدت سرما، چادرشب یا چادر مادرمان را دورمان می‌گرفتیم. مادرم با چارقد خودش دور سرم را محکم می‌بست که به تعبیر خودش، باد توی گوش‌هایم نرود. از شدت سرما دائم در حال دندان گریچ بودیم. مادرم زمستان‌ها مقداری مائده خشک شده که مثل سنگ بود به ما می‌داد.»

■ **مختصر و مفید**

سردار سلیمانی نگارش خاطراتش را تا مقطع مبارزات انقلابی و حوالی سال ۱۳۵۷ ادامه داده بود. بعد از آن، همان طور که از پیشگفتار کتاب متوجه می‌شویم، فرصت نوشتن ادامه خاطراتش را نیافته است. در پاصفحه آخرین برگ کتاب عدد ۱۳۶ را می‌بینیم اما آن چیزی که به کار خواندن مخاطب می‌آید، بخش اول کتاب یا بخش تایپ شده خاطرات است که روی هم ۵۶ صفحه می‌شود. بخش دوم کپی دست‌نوشته‌های شهید است که به جهت استناد روایت‌ها، در کتاب گنجانده شده است.

در همین ۵۶ صفحه مختصر و مفید، ما با اولین‌های زندگی شهید سلیمانی آشنا می‌شویم. از آنجایی که قصد خود حاج‌قاسم نوشتن زندگینامه‌اش بوده، سرآغاز را با معرفی اصل و نسبش شروع می‌کند و سپس، اشاراتی به خاطرات ازدواج پدر و مادر و تولد فرزندان خانواده ازجمله خودش می‌کند و همان طور که قبلاً هم ذکر شد، با جزئی‌نگری خاصی زندگی سخت‌شان در روستای قنات‌ملک و کوچ ایل‌شان در فصول گرم و سرد سال و... را تعریف می‌کند.

■ **مبارزات انقلابی**

بخش ورود حاج‌قاسم به مبارزات انقلابی را باید آغازی بر بخش تاریخی زندگی وی به شمار آوریم. او که در ۱۳ سالگی تصمیم می‌گیرد برای پرداختن ۹۰۰ تومان بدهی پدرش به بانک، روستا را ترک کرده و به کرمان برود، آنجا با فضای بازتری آشنا می‌شود که رفته رفته قاسم نوجوان را به تفکرات سیاسی و مخالفت با رژیم حاکم می‌کشاند. این بخش از زندگی شهید سلیمانی هم با سختی‌های بسیاری همراه است.

ابتدا کارگر ساختمان‌سازی می‌شود. بعد در آشپزخانه یک هتل مشغول می‌شود و نهایتاً در بخش کنتورخوانی سازمان آب، کار می‌کند. رفته رفته که بزرگ‌تر می‌شود، با فساد موجود در جامعه و ظلمی که حکومت طاغوت به مردم روا می‌کرد از طریق دوستانش آشنا می‌شود و فعالیت‌های انقلابی‌اش را از اواسط دهه ۵۰ شروع می‌کند.

قاسم که نوجوانی خوش‌بنیه بود و ورزش باستانی و کاراته کار می‌کرد، اتفاقاً برای اولین بار در زورخانه تصویر امام را از یک جوان انقلابی می‌گیرد و بعد از آن شب و روزش را با نگاه به این تصویر می‌گذراند و عاشق مکتب امام می‌شود. کتاب تا ورود قاسم ۲۰ و اندی ساله به گود مبارزه با مأموران شاه به نقطه اوج خود می‌رسد اما در همین جاست که خاطرات حاج‌قاسم تمام می‌شود. نه اینکه به پایان برسد، او تا همین جا فرصت می‌کند که با دست مجروحش خاطراتش را بنویسد.

> در پاصفحه آخرین برگ کتاب عدد ۱۳۶ را می‌بینیم اما آن چیزی که به کار خواندن مخاطب می‌آید، بخش اول کتاب یا بخش تایپ شده خاطرات است که روی هم ۵۶ صفحه می‌شود. بخش دوم کپی دست‌نوشته‌های شهید است که به جهت استناد روایت‌ها، در کتاب گنجانده شده است

■ **بخش‌هایی از کتاب**

«هوا کاملاً تاریک شده بود. به سمت پلاس‌هایمان حرکت کردیم. در تاریکی شب، کفش‌های لاستیکی‌مان که پاره بود و تا حالا چهار بار با انبرداغ آن را پینه کرده بودم، در حال لق زن در پایم بود. همه سرانگشتان پایم به دلیل برخورد با سنگ، شکسته و خونی بود! روزی نبود که خار در پای‌مان نرود. روزها کارمان درآوردن خارها با سوزن بود.»

■■■

«بوی غذا آن‌چنان پیچیده بود که عن‌قریب بود بیفتم. سینی‌های غذا روی دست یک مرد میانسال، تند تند جابه‌جا می‌شد. مرد چاقی پشت میز نشسته بود و پول می‌شمرد: یک دسته پول! محو تماشای پول‌ها بودم و شامه‌ام مست از بوی غذا. مرد چاق نگاهی کرد. با قدری تندی سؤال کرد: «چه کار داری؟» با صدای زار گفتم: «آقا، کارگر نمی‌خوای؟» آن‌قدر زار بودم که خودم هم گریه‌ام گرفت. چهره مرد عوض شد. گفت بیا بالا. از چند پله کوتاه آن بالا رفتم. با مهربانی نگاهم کرد. گفت اسمت چیه؟ گفتم: قاسم.»

■■■

«دختر جوانی با سر برهنه و موهای کاملاً بلند در پیاده‌رو در حال حرکت بود که آن روزها یک امر طبیعی بود. در پیاده‌رو یک پاسبان شهربانی به او جسارتی کرد. این عمل زشت او در روز عاشورا برآشفته‌ام کرد... به سرعت با دوستم از پله‌های هتل پایین آمدم. آن‌قدر عصبانی بودم که عواقب این حمله برایم هیچ اهمیتی نداشت. دو پلیس مشغول گفت‌وگو با هم شدند. برق‌آسا به آنها رسیدم. با چند ضربه کاراته او را نقش بر زمین کردم. خون از بینی‌اش فوران زد! پلیس راهنمایی سوت زد. چون نزدیک شهربانی بود، دو پاسبان به سمت ما دویدند. با همان سرعت فرار کردم و به ساختمان هتل پناه بردم. زیر یکی از تخت‌ها دراز کشیدم. تعداد زیادی پاسبان به هتل هجوم آوردند. قریب دو ساعت همه جا را گشتند اما نتوانستند مرا پیدا کنند. بعد، از هتل خارج شدم و به سمت خانه‌مان حرکت کردم. زدن پاسبان شهربانی مغرورم کرده بود. حالا دیگر از چیزی نمی‌ترسیدم.»

> تعداد زیادی پاسبان به هتل هجوم آوردند. قریب دو ساعت همه جا را گشتند اما نتوانستند مرا پیدا کنند. بعد، از هتل خارج شدم و به سمت خانه‌مان حرکت کردم. زدن پاسبان شهربانی مغرورم کرده بود. حالا دیگر از چیزی نمی‌ترسیدم

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پدر مدافع حرم سیدمحمدصادق حسینی که ۳۰ دی ۹۵ به شهادت رسید

با پوتین‌هایش می‌خوابید تا هر لحظه آماده نبرد باشد

■ صغری خیل‌فرهنگ

فصل‌های زندگی شهدای مدافع حرم فاطمیون به همین‌ها ختم می‌شود؛ جنگ، مهاجرت، هجرت و جهاد. مهاجرت می‌کنند تا از جنگ و نابسامانی در امان بمانند اما همین که متوجه حمله و تهدید داعش و تکفیری‌ها به حرم اهل بیت(ع) می‌شوند، داوطلبانه زندگی آرام‌شان را کنار می‌گذارند و بندهای پوتین‌شان را برای دفاع از حرم محکم گره می‌زنند. شهید سیدمحمدصادق حسینی یکی از همین مردان حماسه‌آفرین است. آمده بود تا در امنیت زندگی کند اما دلش تاب نیاورد که عمه‌اش بار دیگر به اسارت برود. همسر و خانواده را بی‌خبر رها کرد و سی‌ام دی ۹۵ در خناسر سوریه جاویدالاثر شد. برای آشنایی با زندگی شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون شهید سیدمحمدصادق حسینی با پدرش سیدباقر حسینی که پیش از این هم یکی از فرزندانش به افتخار جانبازی نائل شده است، همکلام شدیم.

چه سالی به ایران مهاجرت کردید؟

ما اهل استان پل افغانستان هستیم. سال ۱۳۵۸ به ایران مهاجرت کردم. وقتی به ایران آمدم متأهل بودم و برای تأمین امرار معاش خانواده در کوره آجرپزی مشغول کار شدم. در خانواده ما رزق و روزی حلال جایگاه بالایی دارد که همین امر باعث عاقبت به‌خیری فرزند شهیدم سیدمحمدصادق حسینی شد. تمام تلاش من این بود نانی که با آن بچه‌ها و نوه‌ها و نسل‌های بعد از آنها پرورش پیدا می‌کنند از راه درست و شرعی باشد.

سیدصادق فرزند چندم شما بود؟

هفت فرزند ماحصل زندگی ما بود. سه دختر و چهار پسر. سیدمحمدصادق فرزند ارشدم بود که در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۲ متولد شد و در تاریخ ۳۰ دی ۱۳۹۵ در شهر حلب و در منطقه خناسر در حالی که ۳۳ سال داشت مفقودالاثر شد. سیدمحمدصادق جوانی خوش‌برخورد و خوش‌اخلاق بود. همیشه لبخندی کنج لبش بود، بسیار شیفته ائمه و چهارده معصوم(ع) بود. در ماه‌های محرم و صفر عزاداری برای سید و سالار شهیدان را از دست نمی‌داد. هر جایی بود خودش را به مجلس عزای امام حسین(ع) می‌رساند. حلال مشکلات بود. صبور بود و با فکر کار می‌کرد. یک مرتبه در روز سیزده‌بدر همه اعضای خانواده‌مان برای ناهار بیرون رفتیم. همین که سفره را پهن کردیم و ظرف‌ها را چیدیم متوجه شدیم برنج را آورده‌ایم ولی خورشت را خانه جا گذاشته‌ایم. همه صدای‌شان درآمد. شهید گفت چه اشکالی دارد به جای خورشت، تن ماهی می‌خریم.

پسرتان موقع شهادت متأهل بود؟

بله سیدمحمدصادق ۹ سال زندگی مشترک داشت و ماحاصل این ازدواج یک فرزند به نام محمدطاها است. همان طور که گفتم پسرم عاشق امام حسین(ع) و ائمه اطهار(ع) بود. همین هم باعث شد مشتاقانه برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) راهی شود. قبل از ایشان برادر کوچکش سیدمجتبی رفته بود که الان جانباز است. اما ما از رفتن سیدمحمد به منطقه بی‌اطلاع بودیم. بعد از اینکه رفت متوجه شدیم. گویا در آنجا بیسیم‌چی بود. پسرم بعد از ۵۸ روز حضور مجاهدانه به آرزویش یعنی شهادت رسید.

نحوه شهادتش چطور بود؟ دوستانش چه خاطراتی برای شما تعریف کرده‌اند؟

پسرم روز ۳۰ دی که شهید شد، ساعت ۱۱:۲۵ صبح زنگ زد و با هم صحبت کردیم. همان شب عملیات داشتند که در آن عملیات از ناحیه پشت سر تیر می‌خورد و شهید و مفقود می‌شود. ما از طریق همرزمان و همسنگرانش متوجه شهادت ایشان شدیم. همرزمانش تعریف می‌کردند که سیدصادق حسینی همیشه شب‌ها در خوابگاه چراغ را نفت می‌کرد و نماز شب می‌خواند. حتی زمانی که می‌خواست بخوابد پوتین به پا می‌کرد و آماده رزم می‌خوابید.

> پسرم روز ۳۰ دی که شهید شد، ساعت ۱۱:۲۵ صبح زنگ زد و با هم صحبت کردیم. همان شب عملیات داشتند که در آن عملیات از ناحیه پشت سر تیر می‌خورد و شهید و مفقود می‌شود. ما از طریق همرزمان و همسنگرانش متوجه شهادت ایشان شدیم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۰۴

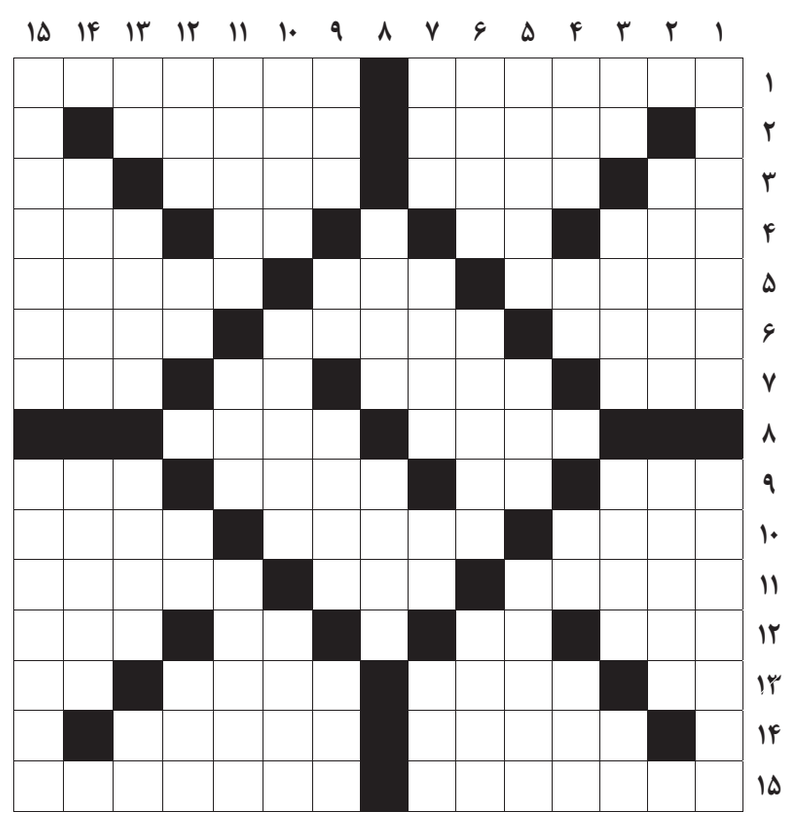

از راست به چپ

■ ۱- از درختان جنگل‌های شمال- کارگاه بزرگ تولیدی ■ ۲- ریزه آهن- از حواس پنجگانه ■ ۳- یار غم- از روزگار مظلوم درآورند- ماشین راه‌سازی- تکرارش درخت صدای الاغ است ■ ۴- کتاب هندوان- خدای خورشید مصریان- آش- کرایه ■ ۵- از اجسام معدنی که در بنزین حل می‌شود- نفوذ آب و گاز از محفظه- حرمت، مراعات ■ ۶- ستون خیمه- کارگردان بنهور- دختر گشتاسب ■ ۷- ناز و کرشمه- دارنده- نفس خسته- میدانی در تهران ■ ۸- سبیل- نرخ رسمی ■ ۹- تابستان- ماه سرد- مکان و آشیان- یک پنجم مال ■ ۱۰- خواب خوش- طب سنتی چینی- سوسن کوهی ■ ۱۱- رئیس‌جمهور زمان استقلال الجزایر- وای به روزی که بگندد- اعتبار بانکی ■ ۱۲- نوعی پرنده- چهره شطرنجی- کجاست؟- خو و سرشت ■ ۱۳- هزار کیلو- همیشگی- بیابانگرد- نو و بازنشده ■ ۱۴- طبیعی- موشک اروپایی ■ ۱۵- پایتخت موریتانی- عملی در ورزش‌های گروهی

از بالا به پایین

■ ۱- از قدیم گفته‌اند آبشان توی یک جوی نمی‌رود- همسایه بوسنی و مونته‌نگرو ■ ۲- رقیب روس جهان پهلوان تختی- نخستین میزبان بازی‌های المپیک ■ ۳- کوزه بزرگ- شهر عمارت تاج‌محل- نوعی مقوای ضخیم- رمق آخر ■ ۴- مسافتی که تیر طی می‌کند- حرف بدون رودربایستی- خاندان- جایگاهی در جهنم ■ ۵- شهری در فارس- بحرانی و خطرناک- آسودگی خاطر ■ ۶- خداحافظی- بیماری تورم رگ‌های پا- نام قدیم مشکین‌شهر ■ ۷- طهارت- جانشین- درخت زبان گنجشک- مردم یک کشور ■ ۸- نام قدیم بردسیر- بیماری دیرپا ■ ۹- بی‌مو- تپه و پشته- سلاح سنگین جنگی- جایزه قهرمانی ■ ۱۰- فتنه- گوشه‌ای در دستگاه شور- رودی در جمهوری آذربایجان ■ ۱۱- ردیاب- شهر نیروگاهی مازندران- نوعی پرگار برای اندازه گیری ضخامت یا قطر اجسام ■ ۱۲- جواب منفی- عهد ناتمام- تکرار حرفی- گاو تبتی ■ ۱۳- حرف خطاب- نویسنده فرانسوی طاعون- خدمتکار- بوی ماندگی ■ ۱۴- لقب باباطاهر- تنگه بین ایتالیا و جزیره سیسیل ■ ۱۵- از خط‌های قدیمی که پس از هیروگلیف اختراع شد- مخالفت با آداب و رسوم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵	۱		۶			
	۴		۵		۹			
۹							۷	
			۳		۵			
۱		۷						۶
۶		۳						۹
				۳	۸	۴	۱	
				۴		۳		
	۸							

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۴۰۳

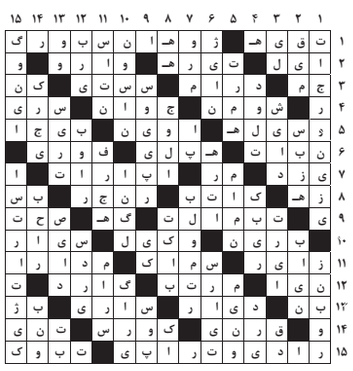

۸	۶	۹	۱	۵	۲	۴	۷	۳
۷	۵	۲	۸	۴	۹	۱	۶	۲
۲	۱	۴	۷	۳	۶	۹	۸	۵
۹	۸	۷	۱	۲	۴	۶	۳	۱
۱	۲	۶	۳	۸	۵	۷	۴	۹
۶	۴	۳	۹	۷	۱	۲	۵	۸
۳	۷	۱	۶	۹	۸	۵	۲	۴
۸	۹	۵	۴	۱	۳	۷	۶	۲
۴	۳	۸	۲	۶	۷	۱	۹	۵